

صلاحتی اسفند

نوید ایزدیار

نمایشنامه

شخصیت :

سیاوش

صحنه :

اتاقی در زیر زمین آپارتمانی قدیمی ، با وسایلی کهنه و چیدمانی بی سلیقه . در دیوار سمت راست در ورودی خانه قرار دارد و چند پنجره ی کوچک که رو به کوچه باز می شود . در انتهای چپ صحنه ، آپن آشپزخانه و - چند متر جلوتر از آن - آینه ای قدی دیده می شود که سطحش با عکس های مختلف پوشانده شده است . در میانه ی صحنه ، بند رختی بلند کشیده شده که طول اتاق را به دو قسمت تقسیم می کند . روی بند، پر از لباس های ریز و درشت مردانه و زنانه است . جلوتر از آن ، در میانه ی صحنه ، کاناپه ی رنگ و رو رفته ای دیده می شود . کنار کاناپه روی میز کوچکی ، لپ تاپ و زیر میز ، ضبط صوت و رادیویی قدیمی قرار دارد .

صحنه در تاریکی مطلق است . از پیغام گیر تلفن ، صدای زنی شنیده می شود .

صدای زن

پنج ، چهار ، سه ، دو ، یک ... (فریاد) عیدت مبارک... (بلندتر) عیدت مبارک عزیز دلم ... عیدت مبارک... (بغض راه گلویش را می بندد) ببخشید ... ببخشید عزیزم ، به خدا دست خودم نیست ، اگر بدونی چقدر دلم واسه ت تنگ شده ، به خدا هر موقع نگاهم به این ماهی تو آب می افته اشکم در می آد ، از ظهر انقدر گریه کردم که مجبور شدم ده دفعه آرایش مو تجدید کنم ... ببخشید که به موقع زنگ نزدم ... قصه ش طولانیه ، نمی خوام تو این دقیقه ها سرتو درد بیارم ... ای کاش الان کنارم بودی ، اگه این جا بودی سفت سفت بغلت می کردم و اندازه ی تمام ثانیه هایی که پیشم نبودی ماچت می کردم ... وسط سفره ی هفت سینم جات خیلی خالیه ، خیلی... (گریه می کند)

نور می رود. چند لحظه بعد نور ضعیفی صحنه را روشن می کند . سیاوش با عجله وارد خانه می شود . لباسی زنانه برتن دارد و با کفش های پاشنه بلند و کلاه گیس بوری که روی سر گذاشته ، در تاریک روشن اتاق ، تصویری کاملن زنانه دارد . در بدو ورود به خانه ، روی در گوش خوابانده و وقتی از بیرون صدایی نمی شنود با خیال آسوده به اتاق برمی گردد. با ورودش به اتاق ، بلافاصله به سمت تلفن رفته و پیغام های روی پیغام گیر را چک می کند . خبری از پیغامی که منتظر آن است نیست . تلفن را برداشته و شماره می گیرد . چند لحظه صبر کرده و سپس با ناراحتی تلفن را قطع می کند .
نگاهی به ساعت دیواری انداخته و با عجله شروع به در آوردن لباس هایش می کند . در همین حال به صفحه موبایلش نگاه کرده و با دیدن عکسی روی صفحه آن قهقهه می زند . موبایل را کنار آینه برده و عکس روی صفحه اش را با عکس های چسبیده به آینه مقایسه می کند . آباژور کهنه ی نزدیک آینه را روشن کرده و از خودش عکس می گیرد . به سمت تلفن رفته و دکمه پیغام گیر را فشار می دهد . صدای مردی از پیغام گیر پخش می شود .

الووو ... سلام جووونی ! ... منو می شناسی ؟ من ...

مرد

سیاوش صدا را قطع کرده و پیغام بعدی را پخش می کند. صدای سحر - صاحب کار او - از پیغام گیر شنیده می شود . هم زمان با پخش صدا ، سیاوش کُت و شلواری تمیز ، اما کهنه و بی قواره به تن می کند و کراوات می زند. در ادامه از داخل جعبه یه جفت کفش مردانه بیرون آورده و با دقت آن را واکس می زند.

الو ... سیاوش جان خونه نیستی ؟ ... الو ... سیا جون من سحرم ، می شناسی که ؟ نکنه انقد سرت گرمه که منو یادت نمی آد؟! ...

سحر

(زیر لب) هر هر هر ! دختر یه نجسب!

سیاوش

سحر

ببخشید که زنگ زدم خونه ، راستش موبایل تو گرفتم جواب ندادی ... مثل این که سرت حسایی شلوغه‌ها! ... تا باشه از این شلوغی‌ها! ... من بیچاره که نشستم ور دل مامان بابام ، عین بچه‌های خوب دارم تخم مرغ رنگ می‌کنم! از بی‌کاری زیاد رنگ کردم ، اگه خواستی هفت‌سین بچینی بگو واسه ت بفرستم ... البته تو اون اوضاع بعید می‌دونم بشه هفت‌سین چید ...

سیاوش

(زیر لب) یه بند زرر می‌زنه لامصب! ...

سحر

به هر حال امیدوارم سال خوبی داشته باشی و تو این سال جدید به همه‌ی خواسته‌ها و آرزوهایت برسی . من به این آرزوهای اول سال خیلی اعتقاد دارم ...

سیاوش

(با خودش می‌خندد) آره ! منم همین‌طور ... اولی‌شم اینه که دیگه ریخت نحس تویکی رو نبینم!

سحر

به هر حال امیدوارم همه چی واسه ت بر وفق مراد باشه... غرض از مزاحمت این که واسه ت یه دردسر کوچولو دارم !

تورو خدا ببخشیدا ، می‌دونم سرت شلوغه ، ولی به خدا تقصیر منم نیست ... راستش این عروس و دوماهی که هفته‌ی پیش کارشونو فیلم‌برداری کردیم ، اومدن این‌جا و کلی التماس کردن تا هفته اول عید فیلم‌شونو تحویل بدیم ... من گفتم تدوین‌گرمون سرش شلوغه‌ها ، ولی بنده خداها می‌خوان برن اونور آب عجله دارن ... به خدا کلی واسه‌شون بهانه تراشیدم ، ولی انقدر اصرار کردن که منم مجبور شدم قبول کنم ... البته همچین خشک‌وخالی هم نیستا ، یه عیدی خوب واسه ت گذاشتن کنار ، تو فقط هر چه زودتر کارو تدوین کن و تا هفته‌ی اول عید برسون...

سیاوش

(صدای پیغام‌گیر را قطع می‌کند) ... باش تا برسونم به ت !

از گوشه‌ی اتاق بسته‌ی پستی بزرگی را برداشته و باز می‌کند . داخل بسته بوم نقاشی بزرگی‌ست که روی آن تصویر زنی نقاشی شده است - پوشش و مدل آرایش مو و صورت زن ، شبیه ظاهر سیاوش در ابتدای ورود به خانه است .

سیاوش بوم را روی میزی کوچک گذاشته و تمام چراغ‌های خانه را روشن می‌کند . با روشن شدن چراغ‌ها دوربین هندی‌کم کوچکی که در جلوی صحنه - نزدیک به جایگاه تماشاچیان - قرار گرفته نیز دیده می‌شود . سیاوش ظاهرش را جلوی آینه مرتب کرده و دوربین را روشن می‌کند . در مقابل دوربین می‌ایستد و شروع به صحبت می‌کند.

حُب حُب حُب ! اول از همه که عیدت مبارک ... امیدوارم ... امیدوارم یه سال خیلی ... خیلی بی‌نظیر پیش روت باشه ... ببخشید که من یه کم ... یه مقدار هول کردم ... راستش تا حالا نشده که بخوام واسه کسی فیلم ضبط کنم ... حُب راستش یه کم ... می‌دونی حُب ... منظورم اینه که ... سخت می‌شه دیگه .. آآه ...

دوربین را قطع کرده و جلوی آینه می‌رود. ظاهرش را مرتب کرده و زیر لب با خودش تمرین می‌کند .

خیلی خُب ... قبل از هرچیز ... قبل از هرچیز سلام ... عیدت مبارک ... امیدوارم تو به جای گرم و نرم نشسته باشی و حوصله داشته باشی که چرت و پرتایِ به پسر خوش تیپِ گوش بدی ... آه... سلام ... سلامی به خنکای بهار ... به سبزیِ نوروز ... ای بابا ...
چند ثانیه تمرکز کرده و دوباره رو به آینه صحبت می‌کند.

سلام ... خوبی ... ببخشید اگه مزاحمت می‌شم ... راستش خیلی منتظر شدم زنگ بزنی، به خلیلام سپردم که به خبری ازت بگیرن ، ولی خُب ... به هر حال امیدوارم نوروز خوبی داشته باشی و با هرکی هستی بهت خوش بگذره ... اوضاع منم که می‌بینی ، همین گُهییه که هست ... (فریاد) آره همین گُهی که می‌بینی، نگاه کن ... خوشت می‌آد ؟ ... سیاوش تقدیم می‌کند: به زندگی قهوه‌ای من خوش آمدید!... (مکث کوتاه) راستش من به کمی ... به ذره ... خودت که می‌دونی البته ... درسته که دوست دارم همه چی تمیز باشه ، ولی خُب ... البته می‌دونم تو هم دوست داری... به هر حال اشکالی نداره ، این موقع سال به کم زندگی کثافت دیدنم بد نیست ... آره دیگه ، نظرت چیه ؟ ... (فریاد) لعنتی ...

با عصبانیت روی کاناپه می‌نشیند . به بوم نقاشی روی میز نگاه کرده و با خود ، جملاتی را تمرین می‌کند. بوم نقاشی را برگردانده و آن را پشت به دوربین می‌کند . بعد از چند ثانیه دوربین را روشن می‌کند.

سه .. دو ... یک ... (با دهان صدای ترکیدن توپ را در می‌آورد و سپس با فریاد) عیدت مبارک ... عیدت مبارک ...

با دوربین، به جای شخصی فرضی روبوسی می‌کند!

ای کاش خودتم اینجا بودی یا لا اقل به تلفنی می‌زدی ... درسته که هنوز دیر نشده ولی ... به هر حال امیدوارم که ... امیدوارم این سال جدید ... این روزای خوبه آینده واسهت ... واسهت فوق العاده باشه و توش بتونی به آرزوهات ... می‌دونی راستش من به این آرزوهای اول سال خیلی اعتقاد دارم! (مسخره می‌خندد) به هر حال ... حالا که به کم خندیدیم! می‌خوام ... می‌خوام بهت به چیز عالی نشون بدم ... ولی قبلش باید چشمتو ببندی... ببند... تا نگفتم باز نکنیا ... (به سمت نقاشی می‌رود.) نه نه ... به دقیقه باز کن ... راستش اینی که این جاست آخرین کارمه ... البته تو از من کار ندیدی زیاد ... ولی ... ولی خُب می‌تونم بهت قول بدم که با این یکی خیلی... خیلی حال می‌کنی ... راستش هنوز واسهش اسمی نذاشتم ، ولی فکر کنم ... احتمالن باید به چیزی بذارم که... به چیزی که نزدیک تو باشه ... نزدیک شخصیت منظورمه ... آخه این که می‌بینی ... منظورم اینی که چند دقیقه دیگه می‌بینی ... از روی به عکس کشیدم... به عکس آشنا ... خیلی زحمت کشیدم که بتونم مثل اصلش دربیارم ، البته خُب، می‌دونی؟ ... درآوردن ... یعنی رعایت اصول نقاشی هم مهم بود ... راست شو بخوای هنوز هیچی نشده کلی طرفدار پیدا کرده ... وقتی داشتم تمومش می‌کردم، یادمه ... یادمه یکی که زیاد کاراشو نشونم می‌ده ... بهم

گفت ... راستش یادم نیست چی گفت ، ولی وقتی نقاشی رو دید دهنش باز مونده بود ... آهان! ... بهم گفت : واقعن این رنگاش عالی ، رنگاش عالی استاد ... البته من خیلی اصراری ندارم کسی بهم بگه استاد، ولی... درگُل پسر خوییه ... اگه بدونی چه طوری ماتش برده بود رو نقاشی ... گفت : این رنگا پر از زندگیه ... چه طور تونستید انقدر زنده درش بیارید ... معمولن این حرفا رو نمی گن، ولی من با آدما این جور می ام (کف دستش را نشان می دهد) گفتم : راست شو بخوای من این رنگارو از سوژه ی اصلی الهام گرفتم ... سوژه م همیشه وقتی لباس می خرید ، خیلی ... خیلی به رنگ ها اهمیت می داد ... اون تو زمینه ی رنگ یه جورایی ... چه طوری می گن؟ یه جورایی اولین ... اولین استادم بود

صدای تلفن حرف های سیاوش را قطع می کند . لحظه ای دست و پایش را گم می کند و سپس با عجله دوربین را خاموش کرده و گوشی تلفن را بر می دارد .

الو ... الو مام ... سلام دایی جان ... ممنون، چی شد ؟ ... عید شما هم ... من که دیروز گفتم به تون دایی، شما قرار بود از طریق دوستاتون خبر بگیرید ... مگه می شه دایی؟ آخه غیب که نمی شه یه دفعه ای... من خودم به هر کی تونستم سپردم ، حتا دیروز پیش اون عبدالهی حرومزاده م رفتم ... شما خودتون گفتید عبدالهی یه سری رفیق تو سفارت داره ... آره ... آره شده بود چند ماه زنگ نزنه ، ولی هر جا که بود لا اقل شب عید زنگ می زد، اصلن تلفن هیچی ، تو اینترنتم هرکاری کردم نتونستم باهاش حرف بزnm ، نه به صفحه هاش سر می زنه ، نه جواب ایمیل می ده ، هیچی ... بی خیال دایی خودم یه کاریش می کنم ، شما برو به تعطیلاتت برس ... آره ... آره شما راست می گی ...

تلفن را قطع می کند . از جا بلند شده و با عصبانیت در اتاق قدم می زند . به سمت آشپزخانه رفته و با وسواس زیاد و حالتی عصبی دست هایش را می شوید . چند لحظه بعد به سمت دوربین رفته و آن را روشن می کند . به سمت نقاشی رفته و سعی می کند صحبت هایش را از جایی که قطع کرده بود ، ادامه دهد .

ببخشید که قطع کردم ، فکر کردم تو پشت خطی ... البته باید حدس می زدم که تو از این کارا نمی کنی ... به هر حال ... چی می گفتم ... آره ... به ش گفتم که من تو زمینه رنگ فوق العاده م و همه شو از تو یاد گرفتم ... یه طوری ازت حرف زدم که طرفو ول می کردی واسه یه دوره رنگ شناسی می اومد سراغت ... البته اگه می تونست پیدات کنه ... ماشالا همچین ناپیدا شدی که ستاره ی سهیل پشت کم می آره ... هه! انقدرم محبوبی که همه دارن دربه در دنبالت می گردن! ... اون مرتیکه که اصلن یادش رفته تو وجود داری ... حتا یادش نیست من دیروز چه زری زدم پشت گوشی ... انقدر سرش تو آخور این و اون گرمه که گُلن هیچی یادش نمی آد... دیوژ نزل خور ... (تلفن را برداشته و شماره می گیرد.) فقط بشین ببین چی کارش می کنم ...

الو ... الو زن دایی شمایی؟ ... قریبون شما، ممنون ... من شماره دایی رو گ ... آخه فکر کردم اشتباه گرفتم ... پس جمع تون جمع، سلام برسونید به آقا داماد ... راستش من داشتم حرف می زدم با دایی که یه دفعه قطع شد ... نه دیگه پشت فرمون مزاحمش نشید، اگه ممکنه گوشی رو بذارید رو اسپیکر ... سلام به همگی ... پیشاپیش سال نو تون مبارک ... دختردایی، آقا داماد، علاوه بر سال نو عروسی تونم مبارک ... ایشالا که زندگی مزخرف زناشویی رو به خوبی و خوشی آغاز کنید و هیچ وقت به هم خیانت نکنید ... و اما شما دایی جان، سال نوی شما مبارک تر از همه ... ایشالا تو این سال جدید بیشتر پول رو پول بزاری و جیب بدبخت بیچاره های بیشتری رو خالی کنی ... ایشالا نزول پولات گنده و گنده تر شه و به اتفاق اون رفیق قدیمی ت آقای عبدالمهی، خانومای بیشتری رو صیغه کنید! ... لطفن ساکت باش دایی جان! ... دایی جان! ... (فریاد) خفه شو دایی جان! ... ببخشید که داد زدم!

(می خندد) ... باشه، حالا که فقط خودت می شنوی، پس خوب گوشاتو باز کن ... شما تو این سال زیاد حرف زدی دایی، حالا نوبت منه ... با خودت دیگه کاری ندارم ولی اگه تو این تعطیلات سال نو، اون عبدالمهی به حرومزاده خراب شد سرت، بهش بگو (با تقلید صدا) خوارزادهم ازت یه عکس داره باقلوا ... شما فقط همین بگو بهش، خودش دوزارش می افته منظورت چیه ... (می خندد) بهش بگو درسته واسه من کاری نکرد، اما من انقدر دوستش دارم که می خوام عکس شو بزرگ کنم و بزنم به دیوار خونه م ...

عکسی هم که گنده بشه ممکنه خیلیا ببیننش ... مخصوصن تو اداره های دولتی که هم محیطش کوچیکه هم آدماش! ... الو ... هستی هنوز؟ ... حرف آخردایی جان، اگه یه دفعه دیگه، فقط یه دفعه دیگه ریخت نحس تو بینم، تو رم مثل اون عبدالمهی به گه خوری می ندازم ... آره ... درست شنیدی مرتیکه حرومزاده ... (فریاد) به گه خوری می ندازمت ... سال خوبی داشته باشی دایی جان!

گوشی را قطع می کند . عصبی می خندد و رو به دوربین صحبت می کند.

خوشت اومد؟ ... یه کاری کردم که عیدش زهرمار شه ... اگه قرار عید گه باشه، بذار واسه همه گه شه ... همیشه که نباید واسه هم آرزوهای خوب کرد ... همیشه شعبون، این دفعه رمضون! ... یه لحظه وایسا ...

موبایلش را برداشته و عکس روی صفحه آن را نزدیک به لنز دوربین می گیرد.

نگاهش کن ... (می خندد) می شناسی؟ ... همون عبدالمهی به که اون قدیما واسهش کار می کردی ... یه کم موهاش ریخته و پیر شده، وگرنه قیافهش همون گهیه که قبلن بود ... (می خندد) اون خانومه که کنارشه رو نگاه ... قیافهش آشنا نیست واسه ت؟

کلاه گیسی که در ابتدای کار به سر داشت را روی سرش می گذارد.

شناختی؟ ... یه تیارتی واسهش بازی کردم اون سرش ناپیدا ... تقصیر خودشه ... مرتیکه حرومی کلی آشنا تو سفارت داره، یه هفته است دارم بهش می گم واسه م یه کاری بکن ...

کاری که نکرد هیچ ، ناکس دیروز با فحش از تو دفترش انداختم بیرون ... البته منم کم فُحشش ندادم، ولی اول اون شروع کرد ... منم دهنشو سرویس کردم ... می‌دونستم از این حشری‌هاست ... یادته ازش چیا می‌گفتی ؟ ... دیشب زنگ زدم بهش ... باورت نمی‌شه ، با چند تا جمله یه کاری کردم که پای تلفن زوزه می‌کشید... (می‌خندد) امروز رفتم سراغش ، سرو شکل مو که دید یه کم شک کرد ... نمی‌دونم به زن بودنم شک کرد یا قیافه‌م که شبیه تو شده بود ... ولی مرتیکه انقدر درجه‌ش بالا بود که پی‌شک‌شو نگرفت ... سرتو درد نیارم ، قبل از اینکه وارد جزئیات بشه چند تا عکس باهاش گرفتم ... بهش گفتم من از این دخترام که حال می‌کنم خودمو تو حالتای غیر افلاطونی ببینم! ... نگاه ... ببین چه چشماشو شهلا کرده!... (می‌خندد) ... چشمای شهلا با این قیافه‌ی مزخرف خیلی گُهِ می‌شه نه ؟ ... صبرگُن ! جواب همه فحش‌هاشو یه جا می‌دم ... بی‌خیالش! بریم سر کار خودمون ... خُب کجا بودیم ؟ ... آها، تابلو ...

به سمت نقاشی می‌رود و آن را رو به دوربین می‌گیرد.

دادا دادام! ... باحالِ نه ... از روی عکسِت کشیدم ... نقاشای زیادی این کارا رو می‌کنن بعضیا خود عکس می‌کشن ، بعضیا ازش الهام می‌گیرن ... بعضیام هیچ کدوم از این کارا رو نمی‌کنن و می‌رینن به هیکل دایی‌شون! ... روحیه هنرمندانه‌ست دیگه! ... راستی الان اون جا ساعت چنده؟ به ساعتِ ما یه بیست دقیقه‌ای مونده به عید ، به ساعت شما چقد مونده؟! ... احتمالن دو سه ساعتی می‌شه ، نه ؟ ... تورو نمی‌دونم ، ولی من که باید سریع هفت‌سین بچینم ...

بوم نقاشی را روی زمین می‌کوبد . چوب‌های آن را بیرون آورده و پارچه‌اش را به عنوان سفره روی زمین پهن می‌کند. هم‌زمان با این کارها ، رو به دوربین صحبت می‌کند.

می‌بینی؟! وقتی اون ور آبی ، تو سال تحویل خوش شانس‌تر از این‌وری !... البته شکی نیست که هیچ جا وطن نمی‌شه ... اصلن چو ایران نباشد ، تنِ من مباد ! (می‌خندد) قبلنا یه دوستی داشتم که اسم مادرش ایران بود ، هر موقع می‌خواستیم اذیتش کنیم این شعرو واسه‌ش می‌خوندیم ! نمی‌دونی چه رگ گردنی کلفت می‌کرد ! ... (لحظه‌ای مکث می‌کند) شاید بهم بخندی ، ولی بعضی وقتا بهش حسودیم می‌شد ... وقتی اون طوری رگ گردنش باد می‌کرد و صورتش سرخ می‌شد، دلم می‌خواست یه کسی بود که منم براش رگ گردن مو باد کنم ... ولی خیلی وقته که دیگه نه مادرم ایران ، نه تو ایران بودن جای مادرمو پُر می‌کنه ... همه چی گند ... گند ... گند ...

به سمت بندِ رخت رفته و با عصبانیت لباس‌های روی آن را روی زمین پخش می‌کند . با افتادن لباس‌ها ، انتهای صحنه مشخص می‌شود که پر از وسایل به هم ریخته است . سیگاری آتش می‌کند. صدای زنگ در . سیاوش با تعجب به سمت در رفته و از چشمی بیرون را نگاه می‌کند . با عجله لپ‌تاپش را برداشته و داخل آن فیلمی، که از صدایش مشخص است فیلم

یک عروسی ست، را پخش می کند. به سمت در رفته ولای در را، آن قدری باز می کند که چیزی از داخل خانه مشخص نباشد.

سلام آقای نشاط، حال تون چه طوره؟ ... ببخشید دیر اومدم ، نشنیدم در زدید ... معذرت می خوام یه لحظه...

سرش را به سمت داخل خانه گرفته و با مهمانان فرضی صحبت می کند.

بچه ها یه لحظه ساکت باشید ... (روبه نشاط) شرمنده دیگه به خاطر عید جمع شدیم دور هم ... می دونید که ، من اصلن نمی تونم تنها بمونم ... یه مهمونی خودمونیه ، شما هم اگه خانوم تون اجازه می دن تشریف بیارید ... (می خندد) نه بابا سر گرم کجا بود ، اتفاقن زیاد دنبال آب شنگولی گشتم ، همه جا برهوتی ، شما چیزی تو دست و بال تون نیست ؟ ... (می خندد) از خانوم تون می ترسیدا ... این واسه منه ؟ ... این کارا چیه آقا ، حسابی خجالت مون دادید، چی هست حالا؟ ... وای من عاشق سبزی پلو با ماهی ام ! ... واقعن ؟ ببخشید ، یه لحظه وایسید ...

به اتاق برگشته و صدای فیلم را پایین می آورد. به سمت در برگشته و این بار حالتش کاملن جدی است .

معذرت می خوام خیلی سر و صدا می کردن ، کی به خانم تون تلفن کرده؟ ... دقیقن کی؟ ... آها ... آخه فکر کردم که تازگی به شون زنگ زده ... نه ... نه همین طوری پرسیدم ، آخه امروز که باهم حرف زدیم نگفت زنگ زده به خانم تون ... راست شو بخواید فکر کردم به تون زنگ زده که واسه م غذا بیارید ... آره ، اتفاقن قراره چند دقیقه دیگه هم دوباره زنگ بزنه، حرف بزیم باهم ... چشم حتمن ، بابت غذا ممنون ... واسه شما هم ...

در را بسته و وارد خانه می شود. صدای فیلم داخل لپ تاپ را قطع می کند.

خدایی دمت گرم ! اصلن نمی دونم چه جوری به ذهنت رسید که به زن این بگی من سبزی پلو دوست دارم ! ... واقعن اگه نمی گفتم سبزی پلوی شب عید چی می شد؟! ... اصلن تو که زحمت اینو کشیدی ، کاش می گفتم یه شیش هفت تا سیگم بیاره ... حالا اونم نشد یه چند تایی پدر و مادر یا خواهر و برادر که می شد ... فکر نکردی سبزی پلوی بی خونواده حال نمی ده ! آخه کی رو دیدی تنهایی بشینه سبزی پلو ماهی بخوره !؟

قاشقی برداشته و با ولع شروع به خوردن می کند.

عجب چیزیه ... چه دست پختی داره زن این نشاط... درسته فسیل شده ، ولی هنوزم دست پختش خوبه ... اصلن زن ایرانی هرچی فسیل تر می شه دست پختشم بهتر می شه ... (می خندد) بیچاره فکر کرد مستم ... بی خیالی هم عالمی داره ها ... اصلن می خوام تو این

سال جدید یه ورژنِ جدید از خودم رو کنم ... بذار ببینم چقد مونده ... (به ساعتش نگاه می‌کند) اوه اوه ،دیر شد ... هفت‌سینم ...

به صورت نقاشی شده‌ی زنی روی سفره‌اش -پارچه‌ی جدا شده از بوم - دست می‌کشد.

بنده خدا چقدر زحمت کشیده ... خیلی خُب ، سین اول ... سین اول ... سبزی پلو ... آره ... به این می‌گن سینِ به درد بخور ...

از ظرف غذا ، مشتی برنج برداشته و روی پارچه می‌ریزد.

خیلی خُب ... سین اول : سبزی پلو ، بی‌ماهی ! ... چه هفت‌سینی بشه این هفت‌سین ... سین دوم چی بذارم؟ ...

مشغول خوردن غذا می‌شود. با ماهی روی غذا بازی می‌کند.

یادمه یه بار تو یکی از روزای نزدیک عید ، رفتیم با هم خرید ... تو خیابون پُر بود از آدمایی که بساط کرده بودن و وسایل عید می‌فروختن ... سبزه ، سمنو ، سیر ... ماهی ... اون موقع‌ها که هنوز می‌رفتم مدرسه ، هر وقت نزدیک عید می‌شد و دست‌فروشا ماهی گُلّی می‌آوردن ، قلبم تندتر از همیشه می‌زد ... دلم می‌خواست تمام ماهی قرمزا رو بخرم و بریزمشون تو یه آکواریوم گُنده ... فکر می‌کردم اگه همه‌شونو جمع کنم پیش خودم ، دیگه هیچ‌وقت نمی‌میرن ... یادته؟ ... وقتی روزای آخر عید می‌رسید همه وجودم می‌شد نگرانی ... نگرانیِ مُردن ماهی قرمزام ... زندگیِ گُهیسه، نه؟ ... این که فقط به دنیا بیای تا وسط هفت‌سینِ یه آدم بچرخه و بعدشم وقتی همه یادشون رفت که وجود داری، تَق ... زندگی‌ت تموم شه و آروم رو آب دراز بکشی ... راست‌شو بخوای بعضی‌وقتا به همین زندگی گُندشونم حسودیم می‌شه...

شاید اگه ما آداما قَدِ این ماهی قرمزا زندگی می‌کردیم ، هیچ‌وقت دل‌مون تَنگ نمی‌شد ... زندگی پونزده‌روز که خاطره نداره ... داشته باشه هم مهم نیست ... وقتی قرارِ زود بمیری دیگه مغزت واسه هیچ خاطره‌ای جوش نمی‌آره ... اصلن دیگه واسه هیچ فکر و خیالی سر درد نمی‌گیری ... خیلی گُندِ وقتی واسه کسی دلت یه ذره می‌شه و اون پیش‌ت نیست که بغلش کنی... (سرش را می‌گیرد) گُه ...

از میان وسایلیش ، یک بسته قرص مُسکن بیرون می‌آورد . نصف قرص‌های داخل بسته را در دستش خالی کرده و می‌خورد.

آها!... سینِ دوم: مُسکن !... اگه بدونی چه لطفی به این سرِ سین دار می‌کنه ...

در لحظه‌چیزی به ذهنش می‌رسد . از میان خرت و پرت‌هایش سیم‌کارتی پیدا کرده و با سیم‌کارت داخل موبایلش عوض می‌کند .

سین سوم : سیم کارت ! ... سین به درد بخوری یه ... می تونه به یه آدمایی وصلت کنه که حرف زدن باهاشون از صدتا مُسکن بهتره ... راستش تو این سال هایی که نبودی من با آدمای زیادی آشنا شدم ... بعضیاشون مردن ، بعضیاشون نامرد! بعضیام تو هیچ کدوم از این دو دسته نمی گنجن ... یه سریاشونم زنن ... بهت برنخوره ها ، ولی نمی دونم چه حساییه که اینا از همه شون نامردترن! ... یه وقت فکر نکنی من از این مردسالارای ضدِ زن ها! ... من خودم آخرِ احترام به حقوق بانوانم! ... اصلن خیلی موقع ها از احترام زیاد خودمو شبیه شون می کنم ... باورت نمی شه ؟ ... می خوامی چند تا از اسم هایی که تو اینترنت رو خودم گذاشتم بهت بگم؟! ...

لپ تاپش را باز کرده و داخل آن مشغول کار با نرم افزار صدا می شود. در ادامه میکروفونی به لپ تاپش وصل می کند.

سر چارراه بالای این جا ، یه داروخونه شبانه روزی هست ... جای خوبیه ، آدمای خوبیم توش هستن ... چند ماه پیش که واسه یکی از این سین های دوم رفتم اونجا ... یه دختری رو پشت صندوق دیدم که تا حالا ندیده بودمش ... یه دختر بی نظیر ... یعنی یه چیزی می گم یه چیزی می شنویا ... عین پنجه ی ... پنجه ی چی بود می گفتی؟ ... پنجه ی آفتاب ... آفتاب چیه ، بگو ماه! مریخ! کهکشان! راه شیری! ... به هر حال هرطوری بود آمارشو گرفتم ... اسمش سیماست ... آهان ... همینه ... سین چهارم: سیمما! ... ای کاش خودشم اینجا بود می داشتمش سر سفره ! ... حیف که نامرد خیلی وقته جواب مو نمی ده ... کثافت زرنگم هست ، هر موقع تو اینترنت می رم سروقتش دست مو می خونه ... می دونم چشه ... همه دخترا همینن ... هی خودشونو ازت دور می کنن تا بیشتر نازشونو بخری ، فکر می کنن این جوری بیشتر عاشق شون می شی ...

به وسیله نرم افزار تغییر صدا، صدایش را تغییر داده و تبدیل به صدایی زنانه می کند . با موبایلش شماره ای می گیرد و با صدایی زنانه شده ، شروع به صحبت می کند.

سیاوش

سلام ... سیمما خانوم؟! ... خوبی سیمما جون ؟ ... وای می دونی چقدر گشتم تا شمارتو پیدا کنم؟ ... آخه بابا معلوم هست تو کجایی ؟ ... ای بابا یادت نیست؟ خیلی وقت پیش تو همین داروخونه شبانه روزی سر چارراه باهم کار می کردیم ، البته من خیلی کم اون جا موندم ... دو سال پیش حدودن ، راستش تازگیا اومدم همون داروخونه ببینمت ، همکارات گفتن رفتی از اون جا ...

مکث کوتاه، چهره ی سیاوش تغییر می کند. نرم افزار را قطع کرده و با صدای خودش صحبت می کند.

خیلی خُب بابا ببخشید ... قطع نکن ، تورو خدا قطع نکن ... حق با توه معذرت می خوام ... گفتم معذرت می خوام دیگه ... خُب تو که جواب آدمو نمی دی ، مجبور شدم این طوری زنگ بزنم ... راستش فقط خواستم حال تو پیرسم شبِ عیدی ... یعنی انقدر از من بدت می آد که

حتا نمی‌خواهی باهات احوال پ... کسی پیش‌ته؟ ... مجبور نیستی دروغ بگی ... می‌دونم، حالیمه ... راستش اصلن من خودمم یه رابطه‌ی جدی رو شروع کردم ... آره ... چیه؟ باورت نمی‌شه، بگم بیاد این‌جا باهاش حرف بزنی ... واقعن که ... من خُر بگو که می‌خواستم قبل از ازدواج باهات خداحافظی کنم ... چی شد؟ ... نه، نه قطع نکن، اگه قطع کنی تابلو می‌شه داشتی با یه مرد حرف می‌زدی ... خیلی خُب، یه دقیقه آروم باش ... ببین به‌ش بگو ... به‌ش بگو من شوهر یکی از دوستاتم ... آره، اگرم لازم شد اون دوست که من شوهرشم بیاد پای خط، من با همون صدائه حرف می‌زنم، خوبه؟ ... باشه فقط هول نکن، من یه جوری حرف می‌زنم که اصلن شک نکنه ... باشه ... (مکث کوتاه) الو ... سلام به روی ماهت! حالت چطوره گل‌پسر!؟ ببخشید که بی‌موقع مزاحم شدم، راستش من می‌خواستم برم مسافرت، دیگه گفتم قبلش زنگ بزنم و عید تبریک بگم ... خانومم؟ ... نه عزیزم فکر کنم اشتباه به‌ت گفتن، من مجردم، خانومم کجا بود ... آره ... خُب حتمن دروغ گفته به‌ت ... آره دیگه، می‌دونی آخه سیما جون دروغ زیاد می‌گه، تو چه‌طوری تا حالا نفهمیدی اینو؟ ... البته جدا از اون یه بدی دیگه هم داره، اونم اینه که خیلی خوب خودشو نمی‌شوره! خودش فکر می‌کنه من خیلی وسواسی‌ام، ولی آخه شما بگو، وقتی خانومی که عاشقانه دست‌شو انداخته گردنت زیر بغلش بو بده، چه حالی می‌شی؟ ... (می‌خندد) به‌تو چه که من کی‌ام؟ ... حالا چرا انقد جوش می‌زنی بابا، به‌خدا ازدواج انقدرام چیز جذابی نیست ... (در لحظه برافروخته می‌شود) چی گفتی؟ ... فحش نده بی‌ناموسِ حرومزاده، تو گُه می‌خوری به‌مادر من فحش می‌دی ... وایسا، الان می‌آم اون‌جا از سرتا پا جَرت می‌دم ... دیوِثِ عوضی ...

باعصبانیت گوشی را به زمین می‌کوبد. دیوانه‌وار به سمت آینه می‌رود. عکس‌های سیما را از روی آن گنده و ریز ریز می‌کند. به سمت آشپزخانه رفته و با وسواس جنون آمیزی دست‌هایش را می‌شوید. بعد از چند ثانیه کمی آرام‌تر شده و از آشپزخانه بیرون می‌آید. جلوی آینه رفته و روی آن را نگاه می‌کند. عکس کوچکی را برداشته و آن را رو به دوربین می‌گیرد.

اینو یادت می‌آد؟ ... یادت می‌آد کی انداختیم؟ ... تو عجله داشتی ... می‌خواستی منو بذاری خونه‌ی بابا و خودت بری ... چشم‌امو ببین، ببین چه برقی می‌زنه ... این روزا هر وقت می‌رم سمت آینه، دنبال این برق می‌گردم ... ولی خیلی وقته که دیگه تو چشم‌ام هیچی نیست ... خالی خالیه ... حتا دیگه انتظارم نمی‌کشه ... این مانتو که تو عکس تن‌ت کردی رو هنوز دارم ... هنوزم بوی تو رو می‌ده ... (تلخ می‌خندد) دیگه نمی‌شه باهاش رفت سرِ قرار، ولی هنوز سالمه ... صد بار خواستم با لباسای دیگه‌ت بشورمش، اما نتونستم ... ترسیدم تمیزی بوتو ازش بگیره ... همیشه که نمی‌شه تمیز بود، بعضی‌وقتام آدم تو کثافت عشق‌شو پیدا می‌کنه ...

از داخل لباس‌های پخش شده روی زمین، مانتو و روسری کثیف و کهنه‌ای را برداشته و می‌پوشد. مانتو، همان مانتوی داخل عکس است. کلاه‌گیسی که دقایقی قبل به سر گذاشته بود را دوباره روی سر می‌گذارد.

بعضی وقتا که می‌رفتم خونه بابا، می‌دیدم یه گوشه نشسته و زل زده بهم ... ته چشمش یه غم عجیبی بود ... همیشه بهم می‌گفت حالتِ صورت و چشم‌ام عین جوونی‌های توئه ... اون موقع‌ها فکر می‌کردم ناراحتیش واسه اینکه که قیافه‌م به اون نرفته ... ولی کم کم دوزاریم افتاد که واسه خاطرِ توئه ... وقتی دیگه خودمم نداشتمت، تازه فهمیدم چرا چشمای بابا این همه غصه دار بود...

خودش را جلوی آینه قدی نگاه می‌کند.

یه وقتایی آرزو می‌کنم کاش بیشتر شبیهت بودم، کاش انقدر شبیهت بودم که همه آینه‌ها جای خودم تو رو نشون می‌داد ... خیلی گندِ وقتی واسه کسی دلت یه ذره می‌شه و اون پیش‌ت نیست که حتا بتونی بوش کنی ... (مانتویی که به تن کرده را بو می‌کند) بوتم دیگه داره از پیشم می‌ره ... ولی هنوز صداتو دارم

از لای خرت و پرت‌هایش، نوار کاستی قدیمی بیرون می‌کشد و داخل ضبط صوت می‌گذارد. خودش روبروی آینه نشسته و هم‌زمان با صدایی که پخش می‌شود لب می‌زند. از ضبط صوت صدای گفتگوی سیاوش خردسال و مادرش پخش می‌شود.

سیاوش مامان حرف بزن ... حرف بزن می‌خوام صداتو ضبط کنم

سلام... (با صدایی بلندتر) سلام

خُب؟... دیگه ... یه چیز دیگه بگو

چی بگم آخه؟

بگو ... بگو مامان چقدر دوست داری؟

اندازه‌ی ... اندازه‌ی ماهی قرمزا

همه‌ش؟

اندازه‌ی ... اندازه‌ی یه آسمون

قربونت برم ... اون آهنگ خوشگله که مامان دوست داره رو بخون

کدوم؟

مادر

سیاوش

مادر

سیاوش

مادر

سیاوش

مادر

سیاوش

مادر

سیاوش

مادر تکه‌ای از یک آهنگ کودکانه را می‌خواند. بعد از چند ثانیه سیاوش کودک هم با او همراهی می‌کند. سیاوش بزرگ‌سال نیز بعد از چند ثانیه با آن‌ها می‌خواند. وقتی بغض راه گلویش را می‌بندد، ضبط صوت را خاموش می‌کند.

سین پنجم صدا! ... درسته که صاد داره ، ولی قدِ هزار تا سین گند می زنه به حال آدم ...
دیگه دقیقه‌های آخره ... دعا کن دو تا سینِ دیگه هم جور شه ... سالی که با چهار تا سین و
یه صاد شروع شه ، از همون اولش معلومه چه گَهِیه !

رادیوی قدیمی‌اش را روشن می‌کند . صدای مجری رادیو در صحنه می پیچد
. مجری در حال اجرای برنامه ویژه‌ی سال تحویل است و در میان
حرف‌هایش اعلام می‌کند که تنها پنج دقیقه تا تحویل سال جدید باقی
مانده است . سیاوش از آشپزخانه ، تُنگ خالی‌ای را آورده و روی سفره‌اش
می‌گذارد .

از ظرف غذا ، ماهی نیم‌خورده‌اش را برداشته و داخل تُنگ می‌اندازد .
از دیدن تصویر ماهی سرخ شده در تُنگ ماهی بغض می‌کند . از جا بلند
شده و دست‌هایش را با وسواس در آشپزخانه می‌شوید . در میان شستن
دست‌ها ، چیزی به ذهنش می‌رسد . تلفن را برداشته و شماره می‌گیرد .

الو ... سلام سحر جان... حالت چه‌طوره؟ خوبی؟ ... ببخشید که بی‌موقع زنگ زدم... عید
تو هم مبارک ... آره پیغام تو گوش دادم ... نه مشکلی نداره ، یه جوری روش کار می‌کنم تا
همون هفته‌ی اولِ عید تموم شه ... خواهش می‌کنم بابا ، وظیفه‌مه ... اون موقع که زنگ
زدی رفته بودم واسه مهمونا شام بگیرم ، ببخشید که جواب ندادم ... آره اتفاقن جات
خالی‌یه ، منم الان از تو اتاق دارم بهت زنگ می‌زنم ، انقد این بچه‌ها سر و صدا کردن که
همسایه‌ها بهم گیر دادن ... آره ... اصلن راست شو بخوای واسه همین تماس گرفتم ...
واقعیتش من این چند وقت ، انقد فکرم درگیر کار و این مهمونی شب عید بود که یادم رفت
تو رو دعوت کنم ... ای بابا ، این چه حرفی‌یه می‌زنی ... به هر حال هنوزم دیر نشده ، اگر
دوست داری می‌تونم بیای ... آها... نه ... نه بابا حق با توه ... چند دقیقه دیگه سال تحویل
می‌شه و همه باید (لحظه‌ای مکث) ببخشید سحر ... می‌تونم ازت یه خواهشی کنم ... ببین
می‌دونم خواهش عجیبی‌یه ، ولی اگه لطف کنی و قبول کنی یه دنیا ازت ممنون می‌شم ...
نه ، نه بحث پول نیست اصلن ... ببین ... می‌شه ازت خواهش کنم گوشی تو قطع نکنی ... آره
... یعنی ... ببین من یه کسی رو داشتم که همیشه شب عید بهم زنگ می‌زد و تا لحظه
سال تحویل باهم حرف می‌زدیم ... راستش امسال اون نیست ، منم نمی‌تونم تنها ... آره
اونا ام هس... ببین راستش من بهت دروغ گفتم ، واقعیت اینه که مهمونی‌ای در کار نیست
، من الان تنهام ... من خودم بعدن همه‌چی رو واسه‌ت توضیح می‌دم سحر ، تو فقط اگه
می‌شه تا لحظه‌ی تحویل سال کنار من باش ... می‌دونم ، ولی همین که صداتو از پشت
گوشی بشنوم واسه‌م کافیه ... (مکث کوتاه) درسته ... باشه ... نه عیبی نداره ... باشه ...

گوشی را قطع می‌کند . با ناراحتی و خشم به کنار سفره برمی‌گردد. آینه‌ی
کوچکی برداشته و کنار خودش که هنوز لباس زنانه به تن دارد می‌گذارد .
خودش را در آینه نگاه می‌کند و با تصویرش در آینه ، حرف می‌زند.

می‌بینی؟ می‌بینی باهام چی کار کردی؟ ... دخترِ یه آشغال تا قبل از این آرزوش بود به‌ش زنگ بزنی، صد بار ازم خواسته بود بیاد پیشم ... ولی حالا حتا اونم داره پِسم می‌زنه ...
همه‌ش تقصیر توئه ... اصلن معلوم هست کجایی؟ ... اگه مثل همه عیداً بهم زنگ می‌زدی که به هر خری رو نمی‌نداختم ... می‌دوننی چند ماهه دارم دنبالت می‌گردم؟ ... می‌دوننی چند هزار بار زنگ زدم به‌ت؟ ... می‌دوننی به چه حرومزاده‌هایی التماس کردم کمکم کنن ... چند ماه زنگ نزدی به دَرک ... الان که شبِ عیده ... دیگه حتا شبِ عیدم نمی‌خوای کنارم باشی؟ ... نه؟ (فریاد) چرا حرف نمی‌زنی؟ ... دِ حرف بزنی لامصب؟ ...
حرف بزنی ...

با آینه مثل یک آدم واقعی درگیر شده و آن را روی زمین خورد می‌کند .
لباس‌هایش را از تن در آورده و با عصبانیت پاره می‌کند. با جنون و چهره
ای برافروخته ، دوربین را برداشته و آن را کنار سفره می‌آورد . به لنز
دوربین زل زده و مستقیم با آن حرف می‌زند .

(فریاد) نگاه کن ... تو چشم‌ام نگاه کن ... می‌شناسیم؟ ... آره منم ، سیاوش ... همون پسر
کوچولویی که قریون صدقه‌ش می‌رفت ... همون که می‌گفتی قدِ تموم دنیا دوستش داری ...
خوب نگاه کن ... من همونم ... ولی دیگه قدِ هیچ آسمونی دوست ندارم ... دیگه حتا قد
ماهی‌قرمزاتم دوست ندارم ... من همون سیاوشم ، ولی دیگه حالم ازت به‌هم می‌خوره ... حالم
ازت به‌هم می‌خوره ...

با گریه روی زمین دراز می‌کشد. مجری رادیو ، شمارش معکوس شروع سال
جدید را آغاز می‌کند . چند ثانیه بعد صدای ترکیدن توپ آغاز سال جدید
در صحنه می‌پیچد . نور صحنه آرام آرام رو به خاموشی می‌رود . لحظاتی
بعد در تاریکی ، صدای زنی که در ابتدا شنیده‌ایم ، در صحنه پخش
می‌شود .

صدای خدا هر موقع نگاهم به این ماهیِ تو آب می‌افته اشکم در می‌آد ، از ظهرانقدر گریه کردم که مجبور
شدم ده دفعه آرایش‌مو تجدید کنم ... ببخشید که به‌موقع زنگ نزدم ... قصه‌ش طولانیه ، نمی‌خوام
تو این دقیقه‌ها سرتو درد بیارم ...

نور موضعی گوشه‌ای از اتاق را روشن می‌کند . سیاوش در کنار لپ‌تاپ
نشسته و با میکروفونی که در دست دارد، مشغول ضبط صداست . صدای
زن متعلق به خود اوست که با نرم افزار آن را تغییر داده است . سیاوش
آخرین جمله‌ها را می‌گوید و بعد از ضبط آن ، نسخه‌ی زنانه شده‌اش را
روی پیغام‌گیر تلفن ضبط می‌کند.

سیاوش

ای کاش الان کنارم بودی ، اگه این‌جا بودی سفت‌سفت بغلت می‌کردم و اندازه‌ی تمام
ثانیه‌هایی که پیشم نبودی ماچت می‌کردم ... وسط سفره‌ی هفت سینم جات خیلی
خالیه، خیلی...

سیاوش پیغام‌گیر را روشن کرده ، صدای زنانه دوباره صحنه را پر می‌کند.
روی کاناپه دراز کشیده و به عکس بجگی‌هایش نگاه می‌کند . صحنه آرام
آرام تاریک می‌شود.

پایان

نوید ایزدیار

آخرین بازنویسی: بهار ۹۳